

آخر بازی

بازی در یک پرده

ساموئل بکت

مترجم

عطاالله نوریان

صحنه خالی است.

نور خاکستری.

در چپ و راست انتهای صحنه دو پنجره‌ی کوچک، خیلی بلندتر از زمین، با پرده‌های کشیده دیده می‌شود. دری در جلو راست صحنه وجود دارد و نزدیک آن تابلویی رو به دیوار آویزان است.

در جلو چپ صحنه، دوزباله‌دان کنار هم، پوشیده با شمعی کهنه دیده می‌شود.

در وسط صحنه، هام روی صندلی چرخ‌دار پوشیده با شمعی کهنه، نشسته است.

کلاو کنار در، بی حرکت و با چشم‌هایی به هام دوخته ایستاده است. صورتش بسیار سرخ است.

کلاو راه می‌رود و زیر پنجره‌ی چپ می‌ایستد. قدم‌هایش خشک و مردد است، سر بالا می‌کند به سوی پنجره‌ی چپ برمی‌گردد و به پنجره‌ی راست نگاه می‌کند. راه می‌رود و زیر پنجره‌ی راست می‌ایستد. سر بالا می‌کند و به سوی پنجره‌ی راست نگاه می‌کند. برمی‌گردد و به پنجره‌ی چپ نگاه می‌کند. از صحنه بیرون می‌رود و بی‌دزنگ با نردبانی کوچک بازمی‌گردد. نردبان را به زیر پنجره‌ی چپ می‌برد. از آن بالا

دونه، اون وقت یه روز یه خرمن کوچیک، خرمن غیرممکن (سکوت). دیگه ممکن نیست تنبیه بشم. (سکوت). الان می‌رم به آشپزخونه‌ی سه متر در سه مترم و منتظر می‌شم که با سوت صدام بزنه. (سکوت). اندازه‌های حسابی، نسبت‌های حسابی، تکیه می‌دم به میز و چشممو می‌دوزم به دیوار و منتظر می‌شم که با سوت صدا بزنه.

لحظه‌ای بی‌حرکت بر جای می‌ماند و سپس خارج می‌شود. بی‌درنگ بازمی‌گردد و به‌سوی پنجره‌ی راست می‌رود، نردبان را برمی‌دارد و بیرون می‌برد. سکوت.

هام تکانی می‌خورد، از زیر دستمال خمیازه می‌کشد، دستمال را از روی صورتش پس می‌زند. صورتی بسیار سرخ دارد و عینکی سیاه به چشم‌هایش است.

(خمیازه می‌کشد). - بازی. (دستمال را باز می‌کند و رویه‌رویش نگاه می‌دارد). خون بندیبیار قدیمی! عینکش را برمی‌دارد، چشم‌هایش، صورتش و عینکش را پاک می‌کند، بار دیگر عینک را به چشم‌هایش می‌گذارد، دستمال را تا می‌کند و به آرامی در جیب بالایی لباسش می‌گذارد. گلویش را صاف می‌کند و بند انگشت‌هایش را به صدا درمی‌آورد. هیچ نکبتی می‌شه - (خمیازه می‌کشد). از نکبت من بیش‌تر باشه؟ حتماً نه. بیش‌تر. اما حالا؟ (سکوت). نکبت پدرم؟ (سکوت). مادرم؟ (سکوت). سگ... ام؟ (سکوت). اوه، دلم می‌خواد باور کنم تا اون جایی که می‌شد خالیقی مثل اونا رنج بکشن، کشیدن. اما این معنی‌اش اینه که رنج اونا به اندازه‌ی من بود؟ حتماً نه (سکوت). نه، این‌ها همه‌اش - (خمیازه می‌کشد). لقه. (با

می‌رود و پرده‌ی پنجره را یک‌سو می‌زند. پایین می‌آید. شش گام (مثلاً) به‌سوی پنجره‌ی راست برمی‌دارد، برمی‌گردد به‌سوی نردبان، آن را برمی‌دارد و می‌برد زیر پنجره‌ی راست می‌گذارد. از آن بالا می‌رود و پرده‌ی پنجره را به یک‌سو می‌زند. از نردبان پایین می‌آید، سه گام به‌سوی پنجره‌ی چپ برمی‌دارد، برای بردن نردبان بازمی‌گردد، آن را برمی‌دارد و زیر پنجره‌ی چپ می‌گذارد. از آن بالا می‌رود. از پنجره بیرون را نگاه می‌کند. (خنده‌ی کوتاه). از نردبان پایین می‌آید، گامی به‌سوی پنجره‌ی راست برمی‌دارد، برای بردن نردبان بازمی‌گردد، آن را برمی‌دارد و به زیر پنجره‌ی راست می‌برد، از آن بالا می‌رود، از پنجره بیرون را نگاه می‌کند. (خنده‌ی کوتاه). از نردبان پایین می‌آید، با نردبان به‌سوی زباله‌دان‌ها می‌رود، می‌ایستد، برمی‌گردد نردبان را برمی‌گرداند و زیر پنجره‌ی راست می‌گذارد، به‌سوی زباله‌دان‌ها می‌رود، شمد روی آن‌ها را پس می‌زند و آن را تا می‌کند روی بازویش می‌گذارد. سرپوش یکی از زباله‌دان‌ها را برمی‌دارد، خم می‌شود و درون آن را نگاه می‌کند. (خنده‌ی کوتاه). سرپوش روی زباله‌دان را می‌گذارد. با زباله‌دان دیگر هم چنین می‌کند. به‌سوی هام می‌رود، شمد رویش را پس می‌زند، آن را روی بازویش تا می‌کند. هام با لباس خانه و شب کلاه مانندی بر سر، دستمال بزرگ پر از لکه‌ی خونی بر صورت و سوتی آویخته از گردن، زیلویی پهن روی زانوانش، و جوراب‌هایی کلفت در پا، ظاهر می‌شود. انگار در خواب است. کلاو نگاهش می‌کند. خنده‌ی کوتاه. به‌سوی در می‌رود، می‌ایستد، برمی‌گردد. به‌سوی جایگاه تماشاچیان.

(خیره و با صدایی بی‌آهنگ) تمومه، تموم شد، الان تموم شد، الان باید تموم شده باشه، (سکوت). گندم روی گندم، دونه به